

-- تیموتی اسنایدن --

خودکامگی

بسیست درس از قرن بیستم

ترجمه شهاب‌الدین عباسی

جزو پرفروش‌ترین‌های نیویورک تایمز در سال ۲۰۱۷

اثری از برنده جایزه انجمن تاریخ آمریکا و جایزه هانا آرنه



فهرست

۱. پیشاپیش اطاعت نکنید ۱۷
۲. از نهادها دفاع کنید ۲۳
۳. مراقب دولت‌های تک‌حزبی باشید ۲۷
۴. در قبال جهان، مسئولیت داشته باشید ۳۳
۵. اخلاق حرفه‌ای را به یاد داشته باشید ۳۹
۶. مواظب شبه‌نظامی‌ها باشید ۴۳
۷. اگر باید مسلح شوید، تأمل کنید ۴۹
۸. ایستادگی کنید ۵۵
۹. بازبان ما مهربان باشید ۶۳
۱۰. به حقیقت ایمان داشته باشید ۶۹
۱۱. تحقیق کنید ۷۵
۱۲. ارتباط چشمی برقرار کنید و کمی حرف بزنید ۸۳
۱۳. سیاست ملموس داشته باشید ۸۷
۱۴. یک زندگی خصوصی پی‌ریزی کنید ۹۱
۱۵. مقاصد خوب رایاری کنید ۹۷

پیش‌گفتار

تاریخ و خود‌کامگی

تاریخ تکرار نمی‌شود، اما آموزش می‌دهد. وقتی پدران بنیان‌گذار در بارهٔ قانون اساسی ما بحث می‌کردند، از تاریخی که می‌دانستند، راهنمایی می‌گرفتند. آن‌ها نگران از اینکه مبدا جمهوری دموکراتیکی که در نظر داشتند سقوط کند، در افول دموکراسی‌ها و جمهوری‌های قدیم به سطح الیگارشی یا گروه‌سالاری، و سلطه‌جویی تأمل می‌کردند. آن‌ها هم می‌دانستند که ارسطو هشدار می‌داد بی‌عدالتی موجب بی‌ثباتی می‌شود، در حالی که افلاطون معتقد بود عوام‌فریب‌ها از آزادی بیان برای تثبیت خود در مقام حاکمانی مستبد سوء استفاده می‌کنند. در بنیان‌گذاری جمهوری دموکراتیکی بر پایهٔ قانون و استقرار دستگاهی ناظر به حفظ موازنه، پدران بنیان‌گذار در پی اجتناب از شری بودند که آن را مانند فیلسوفان قدیم، خود‌کامگی یا استبداد می‌خواندند. آن‌ها منظورشان از خود‌کامگی، غصب قدرت توسط فرد یا گروهی واحد، یا زیر پا گذاشتن قانون به نفع خود توسط حاکمان بود. بیشتر بحث‌های سیاسی بعدی در ایالات متحده، ناظر به مسئلهٔ خود‌کامگی در درون جامعهٔ آمریکا

بوده است: مثل خودکامگی در مورد بردگان و زنان.

به این ترتیب، یکی از اولین سنت‌های آمریکایی، وقتی نظام سیاسی مان به مخاطره می‌افتد در نظر گرفتن تاریخ بوده است. اگر امروز نگرانیم که تجربه آمریکایی از جانب خودکامگی تهدید می‌شود، می‌توانیم نمونه پدران بنیان‌گذار را دنبال کنیم و درباره تاریخ دموکراسی‌ها و جمهوری‌های دیگر ژرف بیندیشیم. خبر خوب این است که می‌توانیم از نمونه‌های تازه‌تر و مرتبط‌تر از یونان و روم باستان، برداشت‌های بیشتری کنیم. خبر بد این است که تاریخ دموکراسی مدرن نیز، از مصداق‌های انحطاط و سقوط است. از زمانی که مستعمره‌های آمریکایی، استقلال‌شان را از حکومت پادشاهی بریتانیا که پدران مؤسس آن را «خودکامگی» می‌انگاشتند اعلام کردند، تاریخ اروپا سه دوران دموکراتیک عمده به خود دید: پس از جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸، پس از جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، و بعد از پایان کمونیسم در ۱۹۸۹. بسیاری از دموکراسی‌ها در این مقاطع زمانی شکست خوردند، در شرایطی که از بعضی جهات مهم، مشابه شرایط ما بود.

تاریخ می‌تواند مأنوس باشد و می‌تواند هشدار بدهد. در اواخر قرن نوزدهم، مانند اواخر قرن بیستم، گسترش تجارت جهانی، انتظاراتی در مورد پیشرفت به وجود آورد. در اوائل قرن بیستم - همچنان که در اوائل قرن بیست و یکم - این امیدها با خواب و خیال‌های جدید سیاست توده‌وار با چالش روبه‌رو شد؛ سیاستی که در آن، یک رهبر یا حزب ادعا می‌کرد که نماینده مستقیم اراده مردم است. دموکراسی‌های اروپایی به ورطه قدرت‌طلبی جناح راست و فاشیسم در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ فرو افتادند. اتحاد جماهیر شوروی که در ۱۹۲۲ استقرار یافت، الگوی خود را در اروپا در دهه ۱۹۴۰ گسترش داد. تاریخ اروپای قرن بیستم نشان می‌دهد که جوامع می‌توانند فرو بپاشند، دموکراسی‌ها می‌توانند سقوط کنند، اخلاق می‌تواند افول کند و آدم‌های عادی می‌توانند خود را اسلحه به دست، بالای گودال‌های مرگ بیابند. فهم اینکه چرا این اتفاقات افتاد، به کار امروزمان می‌آید.

فاشیسم و کمونیسم، هر دو پاسخی بودند به جهانی سازی؛ به نابرابری های واقعی و ملموسی که جهانی سازی پدید آورد و در ماندگی آشکار دموکراسی ها در پرداختن به آنها. فاشیست ها عقل را به نام اراده رد می کردند و منکر حقیقت عینی به نفع اسطوره باشکوهی بودند که از طرف رهبرانی که ادعا می کردند صدای مردم هستند، بیان می شد. آنها جهانی سازی را طور دیگری جلوه می دادند و استدلال می کردند که معضلات و چالش های پیچیده آن نتیجه توطئه علیه ملت است. فاشیست ها یکی دو دهه حکومت کردند و میراث فکری دست نخورده ای از خود به جا گذاشتند که هر روز که می گذرد ربط و نسبت بیشتری پیدا می کند. کمونیست ها بیشتر حکومت کردند، چیزی نزدیک به هفت دهه در اتحاد شوروی و بیش از چهار دهه در اکثر کشورهای اروپای شرقی. آنها حکومت به دست یک گروه برگزیده منضبط را مطرح می کردند، با تکیه انحصاری بر این دلیل که جامعه را به طرف آینده ای مشخص و بنابر قوانین ظاهر ثابت تاریخ، هدایت می کرد.

ای بسا وسوسه شویم و فکر کنیم که میراث دموکراتیک مان خود به خود ما را از چنین تهدیدهایی مصون نگه می دارد. این یک واکنش گمراه کننده است. در واقع، رسم و روال پدران مؤسس اقتضا می کند که تاریخ را بررسی کنیم تا سرچشمه های عمیق خودکامگی را بفهمیم و پاسخ های مناسبی در قبال آنها در پیش بگیریم. آمریکایی های امروز عاقل تر از اروپایی هایی نیستند که شاهد تسلیم دموکراسی در برابر فاشیسم، نازیسم یا کمونیسم بودند. یکی از مزیت های ما این است که از تجربه آنها درس بگیریم. اکنون زمان خوبی برای این کار است. این کتاب بیست درس از قرن بیستم، به فراخور اوضاع امروز ارائه می کند.

پیشاپیش اطاعت نکنید

بیشتر قدرت اقتدار گرایی، آزادانه داده می شود. در چنین زمان هایی، افراد از پیش به این فکر می کنند که یک حکومت سرکوبگرتر چه می خواهد، و بعد خودشان بدون اینکه از آنها خواسته شود، آن را تقدیم می کنند. شهروندی که چنین رویه ای در پیش می گیرد، به قدرت می آموزد که چه کارهایی می تواند بکند.

اطاعتِ پیشاپیش، یک تراژدی سیاسی است. شاید حاکمان از ابتدا نمی‌دانستند که شهروندان می‌خواستند از این ارزش یا آن اصل چشم‌پوشند. شاید یک رژیم جدید، از اول وسایل مستقیمی نداشته است برای اینکه به طریقی روی شهروندان تأثیر بگذارد. پس از انتخابات آلمان در سال ۱۹۳۲ که به آدولف هیتلر اجازه می‌داد تشکیل حکومت دهد، یا انتخابات چکسلواکی در سال ۱۹۴۶ که کمونیست‌ها پیروز شدند، قدم تعیین‌کننده بعدی، اطاعتِ پیشاپیش بود. چون در هر دو مورد، شماری کافی از مردم با میل خود، خدمت‌شان به رهبران جدید را گسترش دادند؛ نازی‌ها و کمونیست‌ها به یک اندازه متوجه شدند که می‌توانند به سرعت به طرف یک تغییر رژیم تام‌وتمام پیش بروند. وقتی این اتفاق افتاد، اولین اعمالِ ناشی از دنباله‌روی را دیگر نمی‌شد به عقب برگرداند.

در اوایل سال ۱۹۳۸ که آدولف هیتلر در آلمان قدرت را به شکلی مطمئن در اختیار داشت، خیال‌ضمیمه کردن کشور همسایه، اتریش، را در سر می‌پروراند. پس از گردن نهادن صدر اعظم اتریش، اطاعتِ پیشاپیشِ اتریشی‌ها بود که سرنوشت یهودیان اتریش را رقم زد. نازی‌های اتریشی محلی، یهودیان را گرفتند و

مجبورشان کردند خیابان را بسابند و بشویند و آن‌ها را از مظاهر اتریش مستقل پاک کنند. از همه مهم‌تر، مردمی که نازی نبودند، با علاقه و سرگرمی تماشاگر ماجرا بودند. نازی‌هایی که فهرست دارایی‌های یهودیان را نگه می‌داشتند، هر چه را که می‌توانستند دزدیدند. از همه مهم‌تر این بود که دیگرانی که نازی نبودند به دزدها پیوستند. همان‌طور که هانا آرنه نظریه پرداز سیاسی، یادآوری می‌کند: «وقتی نظامیان آلمانی به کشور حمله کردند و همسایگان غیریهودی به خانه‌های یهودیان یورش بردند، یهودیان اتریشی شروع کردند به خودکشی.»

اطاعت پیشاپیش اتریشی‌ها در مارس ۱۹۳۸ به سران نازی آموخت که چه کارهایی ممکن است. در وین، در اوت آن سال بود که آدولف آیشمان دفتر مرکزی مهاجرت یهودیان را تأسیس کرد. در ۱۹۳۸، پیرو نمونه اتریشی ماه مارس، نازی‌های آلمانی نسل‌کشی ملی معروف به شب لورین^۱ را سازماندهی کردند.

در سال ۱۹۴۱، وقتی آلمان به اتحاد شوروی حمله کرد، افراد اس‌اس آغازگر طراحی روش‌های کشتار جمعی سازمان‌یافته شدند، بدون اینکه دستوری در این زمینه در کار باشد. آن‌ها حدس می‌زدند که مافوق‌هایشان چه می‌خواهند و ثابت کردند که چه کارهایی امکان‌پذیر است و این فراتر از آن چیزی بود که هیتلر فکر می‌کرد.

در آغاز، اطاعت پیشاپیش به معنی همراهی و هم‌رنگی غریزی و بدون تأمل با یک وضعیت بود. آیا فقط آلمان‌ها چنین کارهایی کردند؟ استنلی میلگرام، روان‌شناس دانشگاه ییل، که بر شرارت‌ها و سنگدلی‌های نازی‌ها تأمل می‌کرد، می‌خواست نشان دهد که نوعی شخصیت قدرت‌گرای خاص هست که تبیین می‌کند چرا آلمان‌ها آن‌طور رفتار کردند. او آزمایشی برای آزمودن این قضیه

۱. Kristallnacht؛ شب نهم و دهم نوامبر، وقتی نازی‌ها به افراد و مکان‌های یهودی در آلمان حمله کردند. این اصطلاح به خرده‌شیشه‌های شکسته در خیابان‌ها پس از این آزارها و کشتارها اشاره دارد. — م.

طراحی کرد، اما موفق نشد اجازه انجام آن را در خارج از آمریکا، در آلمان بگیرد. به همین دلیل، به جای این کار، آزمایش را در ۱۹۶۱ در ساختمان دانشگاه ییل انجام داد- حوالی همان زمان که آدولف آیشمان به دلیل شرکتش در کشتارهای جمعی یهودیان به دست نازی‌ها، در اورشلیم محاکمه می‌شد.

میلگرام به آزمودنی‌هایش (بعضی دانشجویان دانشگاه ییل و بعضی از ساکنان شهر نیوهیون) گفت که شوکی الکتریکی به دیگر شرکت‌کنندگان در آزمایشی درباره یادگیری وارد کنند. در واقع، کسانی که در آن طرف پنجره سیم‌ها به آن‌ها وصل شده بود، طبق نقشه میلگرام عمل می‌کردند و فقط وانمود می‌کردند که به آن‌ها شوک وارد می‌شود. وقتی آزمودنی‌ها (این‌طور فکر می‌کردند) که دارند شوک وارد می‌کنند به (کسانی که به گمان آن‌ها) شرکت‌کنندگان در آزمون یادگیری‌اند، منظره وحشتناکی می‌دیدند. کسانی که آن‌ها نمی‌شناختند و نسبت به آن‌ها گله و شکایتی نداشتند، به نظر می‌رسید رنج عظیمی می‌کشند- به شیشه می‌کوبیدند و از درد قلبی شکایت می‌کردند. با این حال، بیشتر آزمودنی‌ها از دستورالعمل‌های میلگرام تبعیت کردند و به وارد کردن (به گمان آن‌ها) شوک‌های حتی بزرگ‌تر ادامه دادند تا اینکه قربانی‌ها ظاهراً جان دادند. حتی آن آزمودنی‌هایی که تا آخر ادامه ندادند و تا کشتن (ظاهری) ممنوعان‌شان پیش نرفتند، در مورد سلامتی سایر شرکت‌کنندگان پرس‌وجویی نکردند.

میلگرام متوجه شد که مردم نسبت به قواعد جدید در موقعیت‌های جدید، پذیرندگی قابل توجهی دارند. آن‌ها به طرز تعجب‌آوری می‌خواستند به دیگران آسیب بزنند و آن‌ها را بکشند، اگر که توسط مرجع قدرتی جدید و در خدمت به مقصودی جدید، این‌طور آموزش می‌دیدند. میلگرام به یاد می‌آورد که «من آن قدر زیاد اطاعت دیدم که متوجه شدم تقریباً هیچ نیازی به انجام این آزمایش در آلمان نیست.»

«تاریخ تکرار نمی‌شود اما آموزش می‌دهد. امروزه نظم سیاسی جهان با تهدیدهایی روبروست که بی‌شبهات به اقتدارگرایی قرن بیستم نیستند. ما عاقل‌تر از اروپایی‌هایی نیستیم که شاهد تسلیم دموکراسی در برابر فاشیسم، نازیسم یا کمونیسم بودند. یکی از مزیت‌های ما این است که از تجربه آن‌ها درس بگیریم.»

